

فراهم شدن

مقدمات هجرت به مدینه

(۳)

حجۃ الاسلام والمسلمین رسولی محملانی

قسمت بیست و نهم

دنباله ماجرا...

وبالجملة این هفتاد و سه مرد و دوزن در میدان گاه حاضر شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز به اتفاق حمزة و علی علیه السلام و بگفته برخی عمویش عباس بن عبدالمطلب نیز همراه آنان بود. پیامد و پس از حضور تمامی افراد - بنا بنقل ابن هشام در سیره - نخستین کسی که لب بسخن گشود عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر بود که رو بمسلمانان مدینه کرده و به این مضمون سخنانی گفت:

ای مردم یشرب شما مقام و شخصیت محمد را در میان ما میدانید، ما تا به امروز او را بهر ترتیبی بوده در مقابل دشمنان حفظ کرده ایم اکنون که شما میخواهید او را بشهر خود دعوت کنید باید بدانید که موظفید ویرا در برابر دشمنان یاری کرده و از آزار و گزند آنها محافظتت کنید چنانچه برآستی آمادگی اینکار را دارید با او پیمانی ببندید و او را بشهر خود ببرید و گرنه ویرا بحال خود واگذارید تا در شهر خود و در میان قوم و قبیله اش بماند.

می نویسند: سخن عباس که پایان رسید مسلمانان یشرب رویه رسول خدا صلی الله علیه وآله کرده گفتند: شما سخن بگوی و هر پیمانی که میخواهی برای خود و خدای خود از ما بگیر! رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: اما آنچه مربوط بخدا است آنکه او را به پرستید و چیزیرا شریک او قرار ندهید و اما

آنچه مربوط به من است آنکه چنانچه از زنان و فرزندان خود دفاع می کنید از من نیز بهمانگونه دفاع کنید، و در برابر شمشیر و جنگ پایداری کنید اگر چه عزیزانتان کشته شوند!

پرسیدند: اگر ما چنین کردیم پاداش ما در برابر این کار چیست؟ و خدا بما چه خواهد داد؟

فرمود: اما در دنیا آنکه بر دشمنان خویش پیروز خواهید شد، و اما در آخرت: رضوان و بهشت ابدی پاداش شما است. برای من معرور - که یکی از آنها بود - دست خود را بعنوان بیعت دراز کرده عرض کرد: سوگند به آنکه تو را بحق مبعوث فرموده ما تو را همانند عزیزانمان محافظت خواهیم کرد، و همانگونه که از نوامیس خود دفاع می کنیم از تو نیز بهمانگونه دفاع خواهیم کرد، پیمانت را با ما ببند که ما بخدا فرزند جنگ و شمشیر هستیم و جنگجویی را از پدران خود ارث برده ایم...

ابوالهیشم بن تیهان - یکی دیگر از آنان - سخن براء را قطع کرده گفت: ای رسول خدا هم اکنون میان ما و دیگران پیمانهای وجود دارد که ما با این پیمان باید خود را برای قطع همه آنها آماده کنیم، چنان نباشد که چون بنزد ما بیائی و بر دشمنانت پیروز شوی ما را رها کرده و بسوی قوم خود بازگردی؟ رسول خدا صلی الله علیه وآله تبسمی کرده و آنها را مطمئن ساخت که چنین نخواهد بود.

عباس بن عبادة - یکی دیگر از ایشان - که دید همگی آماده بستن پیمان شده اند پیا خاست و هم شهریان خود را مخاطب ساخته گفت:

- هیچ میدانید چه پیمانی با این مرد می بندید؟ گفتند: آری! گفت:

- شما با مبارزه و جنگ با همه مردم از سرخ و سیاه بیعت می کنید، اکنون خوب دقت کنید اگر احیاناً با از دست دادن اموال خود و کشته شدن اشراف و بزرگانان دست از بیعت او خواهید کشید و تسلیم دشمنش خواهید کرد از بیعت با او خود داری کنید و او را بحال خود واگذارید که بخدا سوگند اگر چنین کاری بکنید تنگ ابدی را برای خود خریداری کرده اید.

همگی گفتند: ما چنین نخواهیم کرد. و بدین ترتیب با آنحضرت بیعت کرده و نام این بیعت را «بیعة الحرب» گذاردند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله بدنبال این بیعت و پیمان بد آنها فرمود اکنون از میان خود دوازده نفر را انتخاب کنید که آنها نقیب و مهتر شما در کارها باشند و آنها نیز دوازده نفر را - که نه تن از قبیله خزرج و سه تن دیگر از قبیله اوس بودند - برای این منصب به رسول خدا صلی الله علیه وآله معرفی کردند، آن نه تن که از خزرج بودند نامشان:

اسعد بن زراره، سعد بن ربیع، بسرا بن معروق، منذر بن عمرو، عبدالله بن رواحة، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، عباد بن صامت و سعد بن عبادة بوده.

و آن سه تن که از قبیله اوس بودند نامشان: یکی همان اسید بن حضیر بود که شرح اسلام او را قبلاً ذکر کردیم، و دیگر سعد بن خیمة و سوم رفاعه بن عبدالمنذر بود.

پس از اینکه کار پیمان و انتخاب نقیبان به اتمام رسید یشریبان بدستور رسول خدا صلی الله علیه وآله بچادرهای خود بازگشتند و بقیة شب را در زیر چادرهای خود در منی بسر بردند.

قریش با خبر شدند...

با اینکه همه این جریانات در دل شب و در خانه

سر پوشیده و در کمال خفا انجام گردید اما شیطان کار خود را کرد و بانگ خود را بگوش قریش و ساکنان منی رسانید و بانها بانگ زد: محمد و از دین بیرون شدگان از قبیله اوس و خزرج برای جنگ با شما در عقبه هم پیمان شدند!

خبر بگوش قریشیان که رسید لباس جنگ به تن کرده بسوی عقبه براه افتادند و همینکه به تنگنای عقبه رسیدند جناب حمزة و علی علیه السلام را دیدند که با شمشیر در آنجا ایستاده اند، و چون حمزة را دیدند پیش آمده گفتند: چه خبر شده و برای چه اجتماع کرده اید؟ حمزة گفت:

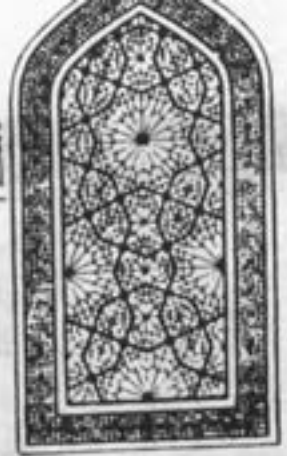
- اجتماعی نکرده ایم و کسی اینجا نیست و بخدا سوگند هرکس از عقبه عبور کند با این شمشیر او را خواهم زد. قریش که چنان دیدند بازگشتند.

کعب بن مالک گوید: فردا صبح قریشیان پیش ما آمده گفتند: ما شنیده ایم شما بر ضد ما با محمد پیمان بسته و میخواهید او را به یشرب ببرید! ما که با شما سر جنگ نداریم و چیزی نزد ما مبعوض تر از جنگ با شما نیست.

گروهی از همراهان ما که در حال شرک بودند و از ماجرای شب گذشته خبری نداشتند از جا برخاسته و برای آنها قسم خوردند که چنین ماجرائی نبوده و ما هیچگونه اطلاعی از آن نداریم.

قریش نزد عبدالله بن ابی بن ابی سلول که مورد احترام همگی بود آمده و جریان را از او پرسیدند، او نیز که از ماجرا بی خبر بود اظهار بی اطلاعی کرده و برای اطمینان ایشان گفت: اینکه میگویند موضوع کوچکی نیست و هیچگاه قوم من بدون اطلاع و مشورت با من دست بچنین کاری نمی زنند، قریش هم بسوی خانه های خود بازگشتند، اما از آنجا که رفت و آمد مردم یشرب بشهر مکه و هجرت گروهی از مسلمانان به آن شهر و اخباری که از پیشرفت اسلام در مدینه گوشزد آنها شده بود از این سخنان مطمئن نشده و بنای تحقیق بیشتری را گذاردند و هنگامی مطلب برای آنها مسلم شده بود که حاجیان از منی کوچ کرده و کاروان یشرب از شهر مکه خارج شده بود.

قریش در تعقیب کاروانیان مقداری از شهر مکه بیرون آمدند و چون مأیوس شدند بسوی مکه بازگشتند و با اینحال دوتن از مسلمانان را در «اذاخر» که نام جانی در نزدیکی مکه



است دیدار کردند و آندو را تعقیب کردند، یکی سعد بن عبادة و دیگری منذر بن عمرو - که هر دو از نقیبان بودند.

منذر که خود را در محاصره قرشیان دید با چابکی و سرعت از میان حلقه محاصره خود را بیرون انداخته و فرار کرد و قرشیان نتوانستند او را دستگیر سازند، اما سعد بن عبادة بدست ایشان اسیر گردید و دستهای او را با همان طنابی که پالان شتر خود را با آن بسته بود بگردنش بستند و زیر ضربات مشت و چوب و لگدش گرفته بدین ترتیب وارد شهر مکه اش کردند.

خود سعد گوید: هم چنان هر کس میرسید کتکی بمن میزد تا آنکه ابوالبختری دلش بحال من سوخت و پیش آمده گفت: کسی را در مکه نمی شناسی که او را پناه داده و حق از اینراه بر او داشته باشی و او را بیاری خود بخوانی تا تو را نجات دهد؟ گفتم: چرا دو تن را می شناسم یکی جبیر بن مطعم و دیگری حارث بن حرب که من در یثرب نسبت به آنها چنین و چنان کرده ام و داستان پناه دادن جبیر بن مطعم را ذکر کرد و بالاخره به آندو خیر داده و آمدند و مرا از دست قریش نجات دادند.

جوانان مدینه و بت عمرو بن جموح

ابن هشام می نویسد: کسانی که در عقبه با رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت کرده بودند عموماً از جوانهای مدینه بودند، و پسر مردان قبائل بیشتر در همان حالت بت پرستی و شرک بسر می بردند، در میان سالمندان قبیله بنی سلمة پسر مردی بود بنام «عمرو بن جموح» که مانند شیوخ دیگر قبائل بت مخصوصی برای خود تهیه کرده بود به نام «مناة» و او را در خانه خود در جایگاه مخصوصی گذارده بود.

در میان جوانان تازه مسلمان همانگونه که قبلاً ذکر شد یکی هم «معاذ» پسر همین عمرو بن جموح بود که تازه از سفر مکه و بیعت با رسول خدا صلی الله علیه وآله بازگشته بود.

معاذ با رفقای دیگر مسلمان خود که از جوانان همان قبیله بنی سلمه بودند قرار گذاردند که چون شب شد بدستیاری و

کمک او «مناة» - یعنی بت مخصوص پدرش - را بدزدند و در مزبله های مدینه بیاندازند، و به اینکار موفق هم شده و چند شب پی در پی «مناة» را بمیان مزبله های مدینه که پر از نجاست بود میانداختند و عمرو بن جموح هر روز صبح ب جستجوی بت گمشده خود به اینطرف و آنطرف میرفت و چون آنرا پیدا میکرد شستو میداد و بجای خود باز گردانده میگفت:

- بخدا اگر میدانستم چه کسی نسبت بتو اینگونه جسارت و بی ادبی کرده او را بسختی تنبیه میکردم!

و چون این عمل تکرار شد شبی عمرو بن جموح شمشیری بگردن بت آویخت و گفت: من که نمیدانم چه شخصی نسبت بتو این جسارت ها و بی ادبیاها را روا میدارد اکنون این شمشیر را بگردنت میآویزم تا اگر براستی خیری و یا نیروئی در تو هست هر کس سراغ تو میآید بوسیله آن از خودت دفاع کنی!

آن شب جوانان بنی سلمة «مناة» را بردند و شمشیر را از گردنش باز کرده و بجای آن، توله سگ مرده ای را بگردنش بستند و با همان حال در مزبله دیگری انداختند.

عمرو بن جموح طبق معمول هر روز بدنیاال بت آمد و چون او را پیدا کرد کمی بدو خیره شد و بفکر فرو رفت، جوانان بنی سلمة نیز که در همان حوالی قدم میزدند تا ببینند عمرو بن جموح بالاخره چه خواهد کرد و چه زمائی از خواب غفلت بیرون آمده و فطرتش بیدار میشود وقتی آن حال را در او مشاهده کردند نزدیک آمده شروع به سرزنش بت و بت پرستان کردند و کم کم عمرو بن جموح را به ترک بت پرستی و ایمان به خدا و اسلام دعوت کردند، سخنان ایشان با آن سابقه قبلی در دل عمرو بن جموح موثر افتاد و مسلمان شد و در مذمت آن بت و شکرانه این نعمت بزرگ که نصیبش شده بود اشعار زیر را سرود:

والله لو كنت إلهاً لم تكن أنت و كملب وسط بشرى فرت
 أف لتسلطك الهأأفئندك الآن فئشأفة عن شوه العس
 أأخشدك ألعلى ذى العشن السواهب الرزأق ذئان العس
 هوألدى أئفئدى من فسل أن أكون فى عئسفة فسر مرئهن
 بأحمد المهدي السى المرئهن

و ملخص ترجمه اشعار فوق این است که گوید:

بخدا سوگند اگر تو خدا بودی هرگز با این سگ مرده بسته



ولایت تکوینی در روایات اسلامی

اکنون پس از مشخص شدن معنای ولایت تکوینی و مراتب آن، باید دید که فلسفه ولایت تکوینی چیست، و انسان چه نیازی به هدایت معنوی انسان کامل و رهبری باطنی امام دارد؟

بررسی دقیق متون اسلامی نشان می دهد که از نظر اسلام نه تنها انسان و جامعه انسانی برای رشد و شکوفایی و رسیدن به کمال شایسته خود نیازمند به اشراق و هدایت و رهبری باطنی انسان کامل و ارتباط تکوینی با او است بلکه بقاء نظام جهان ماده در گرو وجود عنصری انسان کامل در همه زمانها است. در این رابطه روایات اسلامی را به سه دسته می توان تقسیم کرد:

- ۱- روایاتی که دلالت دارند بر اینکه انسان در تکامل معنوی نیازمند به رهبری باطنی امام است.
- ۲- روایاتی که دلالت دارند بر اینکه بقاء نظام زمین بدون امام ممکن نیست.

۳- روایاتی که بیانگر نقش امام، در بقاء نظام در جهان ماده است. در مقاله بعدی بحثی از این روایات را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ادامه دارد

- ۱- خلافت و ولایت، نشریه حسیبه ارشاد ۱۳۴۹ به نقل از نشریه مکتب نشیخ شماره ۲ صفحات ۱۷۲-۱۸۰ به قلم استاد علامه طباطبائی.
- ۲- سوره انفال آیه ۲۹.
- ۳- سوره مکتوب آیه ۶۶.
- ۴- زمزمه آخره، مرحوم فیض.
- ۵- میزان الحکمه، جلد ۶ ص ۱۳ حدیث ۱۱۳۱۸.

نوضیحاتی از اینجانب لکن بنظر می رسد که حصر مراتب ولایت در پنج مرتبه و نیز تقدم و تأخر مراتب آن طبق آنچه ملاحظه گردید، ادعایی است بدون دلیل، آنچه مسلم است این است که مراتب ولایت تکوینی از تسلط بر نفس و روشن بینی آغاز و به تسلط بر طبیعت و ولایت مطلقه پایان می یابد، و اما اینکه فاصله میان این آغاز و انجام چقدر است و مراتبی که این فاصله بر می کنند چند مرتبه؟ پاسخ قطعی و تفصیلی به این سؤال شاید غیرممکن باشد، اجمالاً می توان گفت عدد مراتب ولایت تکوینی دقیقاً مساوی است با تعداد منازل سلوک الی الله، و تعداد مراتب تکامل انسان.

۲- مقصود از ولایت تکوینی در مبحث امامت، بالاترین مراتب آن یعنی ولایت مطلقه تکوینیه است و بدین جهت امامت بالاتر از نبوت شمرده می شود، سایر مراتب ولایت تکوینی بالاتر از نبوت نیست بلکه همه اولیاء خدا به تناسب مراتب قرب و کمالاتشان از ولایت تکوینی برخوردارند.

۳- برخی از مراتبی که برای ولایت تکوینی ذکر شد لزوماً دلالت بر مقرب بودن صاحب آن نزد خداوند ندارد. بلکه از راه ریاضت نیز ممکن است برای انسان حاصل شود، ولی هر کس که مراتب قرب الهی را طی کرده باشد امور مذکور برای او امکان پذیر است.

به عبارت دیگر: هر گردویی گرد است ولی هر گردی گرد نیست، هر کس که مراتب قرب الهی را طی کرده باشد بر قوه خیال خود مسلط است و با بدون استفاده از ابزار مادی قادر بر انجام برخی از کارها است، ولی این بدان معنا نیست که هر کس قوه خیال خود را تحت کنترل خویش درآورده و یا اینکه بدون استفاده از ابزار مادی کاری را انجام می دهد، مراتب قرب الهی را طی کرده است.

بقیه از فراهم شدن مقدمات هجرت به مدینه

بیک ریسمان نبودی! اکنون دانستم که تو خدا نیستی و این از آن روی سفاقت و نادانی تورا پرستش کردم، سپاس خدای بزرگ و بخشنده را که بوسیله پیغمبر راهنمای خویش مرا نجات بخشید.

ادامه دارد

۱- این روایت که عباس همراه آنحضرت بود مطابق نقل ابن هشام و ابن اسحاق است ولی در نقل امام احمد بن حنبل که آنرا از چند طریق نقل کرده و سند همه آنها بجا برین عبدالله میرسد اینگونه است که گوید: ما در گردنه عقبه بنزد آنحضرت رفتم و چون بنزد ما آمد عرض کردیم:

یا رسول الله قلام نبیك؟

این رسول خدا روی چه چیز با تو بیعت کنیم؟ فرمود:

«تبايعوني على السمع والطاعة في النشاط والكسل، والنفقة في العسر واليسر، وعلى الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، وان تقولوا في الله لا تدافعوا في الله لومة لائم»

وعلی ان تصرونی قمتعونی اذا قدمت علیکم مقامتعمون من الفسکم وازواجکم وایماءکم ولیکم الجنة! ... قمتنا الیه فبايعناه... «تا آخر حدیث

و در این حدیث که اهل حدیث و تاریخ سنت صحت آنرا تأیید کرده اند نامی از عباس بن عبدالمطلب نیست، و با توجه به اینکه عباس بن عبدالمطلب در آن موقع در سیلک مشرکین و از بزرگان ایشان محسوب میشده بنظر خیلی بعید میرسد که رسول خدا (ص) او را همراه خود آورده باشد و چنین سخنانی گفته باشد، و از اینرو احتمال دارد این قسمت بدست جیره خواران و مزدوران بنی عباس در تاریخ افزوده شده باشد تا بدین وسیله سابقه و قضیلتی برای جد بزرگ خود ذکر کرده و بنحوی خود را در داستان هجرت که در اسلام از اهمیت خاصی برخوردار است سهم کنند. و از این گونه دخل و تصرفها در تاریخ بسیار صورت گرفته است.